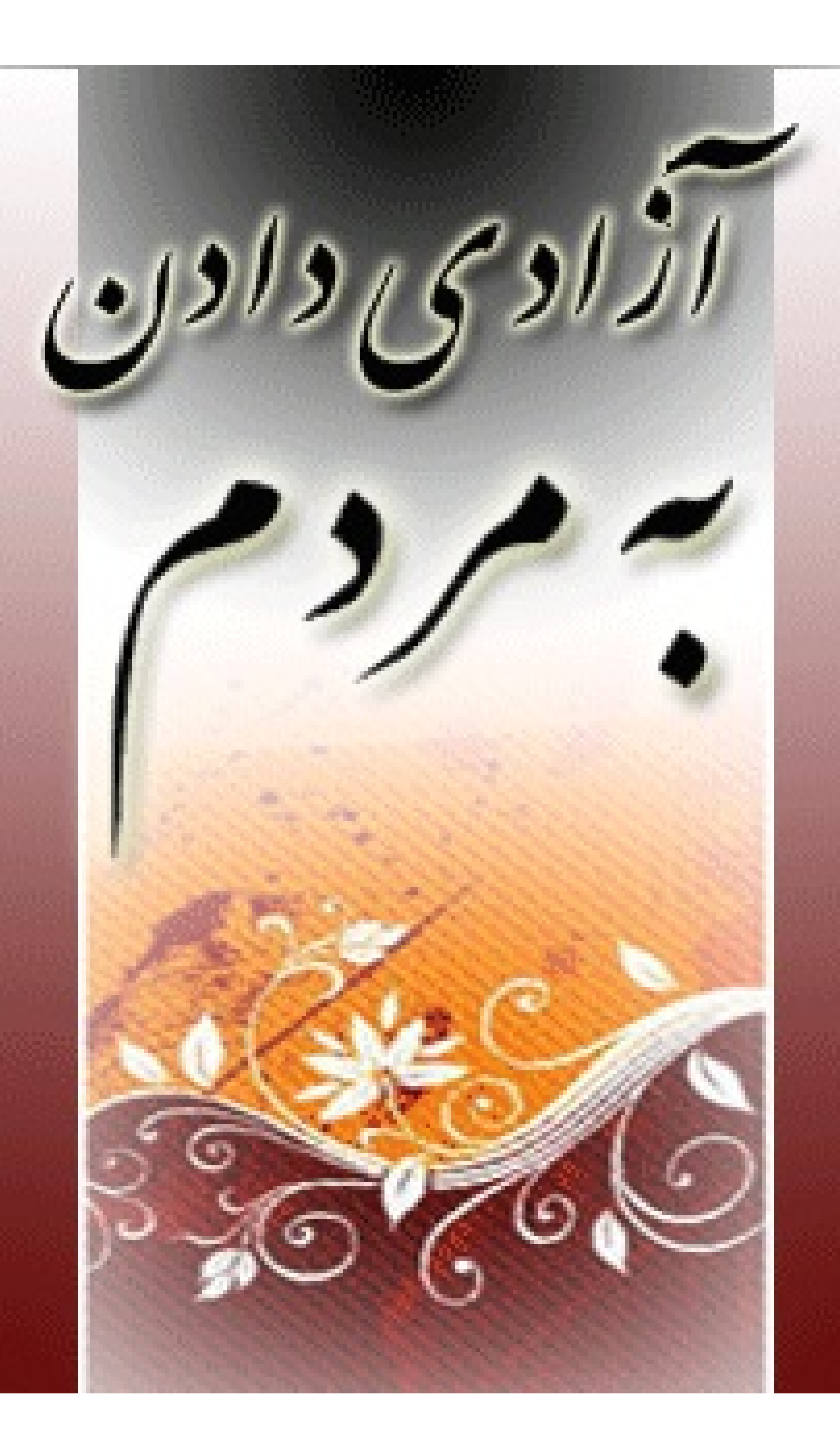

آزادی دادن
به مردم


بسم الله الرحمن الرحیم

آزادی دادن به مردم

نویسنده:

سید جواد مصطفوی

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

آزادی دادن به مردم

مشخصات کتاب

عنوان: آزادی دادن به مردم

شرح پدیدآور: سید جواد مصطفوی

پدیدآورندگان: مصطفوی، جواد، ۱۳۰۱ - ۱۳۶۸ (سرشناسه)

نوع منبع: مقاله

زبان: فارسی

وضعیت نشر: قم:

توصیفگرها: حکومت حضرت علی (ع)- رابطه ی آزادی ودین سالاری- اختیار و آزادی بشر- سیره علی (ع)- امام علی علیه السلام-

مقدمه

چهارمین امتیاز در حکومت علی (ع) آزادی دادن به مردم است در حکومت علی (ع) می بینیم مردم چنان آزاد بودند که از ناحیه ی حکومت برای آنها هیچ مانعی پیش نمی آمد، امیرالمومنین (ع) می فرمود وظیفه ی من چیست که الان والی و حاکم شما هستم و وظیفه شما چگونه است، بر خلاف حکومتهای دیگر که اگر ابتدا تفکر استبدادی نداشته باشند وقتی به حکومت می رسند غرور آنها را می گیرد و آزادیهای مردم را به نفع خودشان محدود می کنند.

ولی علی (ع) این گونه نوبده و شواهدی که در نهج البلاغه هست این ادعا را ثابت می کند. ابتدا مقدمه ای باید مطرح شود و آن این است که پنج موضوع برای بشر محترم است و همه ی انسانها این موضوع را دوست دارند و به آن در بالاترین سطح علاقه دارند. اول عقیده آنهاست دوم عقلشان سوم جانشان چهارم مال و پنجم خانواده، نسب و نژاد. خود انسان به این پنج چیز از همه بیشتر اهمیت می دهد و قوانین اسلام هم که مطابق فطرت انسان است به این پنج چیز اهمیت داده و آنها را محترم شمرده است. [صفحه ۲] مقدمه ی دیگر این است که باید گفت مردم نسبت به این پنج موضوع دو دسته هستند یک اکثریت قابل توجهی که میخواهند سالم و آرام زندگی کنند و این پنج چیز را در خود حفظ کنند و یک اقلیت متجاوز به حقوق

دیگران، در اینجا اسلام گفته است که باید جلوی آن اقلیت ناچیز گرفته شود نکته ی قابل توجه این است که باید دانست اسلام که جلوی این اقلیت را می گیرد، نمی خواهد آزادیشان را محدود کند بلکه می خواهد آزادی آن اکثریت را تامین کند.

دو کشور را مثال بزنید یکی اسلامی است. یک درصدی که در آن دزد و متجاوز به ناموس مردم و اشاعه دهنده ی مواد مخدر و به اصطلاح قرآن مفسد فی الارض (که یک اصطلاح جامع و خوبی است) پیدا می شود یعنی کسی که می خواهد برای رسیدن به این پنج چیز فساد بکند در یک مورد اسلام می گوید این شخص باید کشته شود، جای دیگر می گوید باید سنگسار شود، یک جا می فرماید باید دستش بریده شود یعنی خلاصه می خواهد بگوید این خار و مانع، از سر راه آن اکثریت باید برداشته شود.

یک کشوری هم می گوید باید همه ی مردم آزاد باشند یعنی آن کسی که می خواهد مشروب بخورد و عربده بکشد آزاد باشد دزد هم آزاد باشد و اگر هم مجازاتش می کند مجازاتی است که دزد در دزدیش بیشتر تشویق می شود که دو مرتبه دزدی نماید.

بنابراین چه کسانی از اسلام انتقاد می کنند دقیقا همان اشخاصی که می خواهند به مال و جان و ناموس مردم تجاوز کنند و گرنه آن کسانی که می خواهند روی مرز خودشان راه بروند می گویند قربان اسلام که آمده و حق ما را تامین کرده و نگذاشته است که دیگران به حق ما تجاوز کنند چون ما که نمی خواهیم به حق دیگران تجاوز کنیم و دیگرانی هم که می خواهند تجاوز کنند [صفحه ۳] قوانین اسلام جلوی آنان را گرفته است و به این

دلیل است که از اسلام تقدیر و تحسین می کنند شکنجه را تحمل می کنند، در راه اسلام جان می دهند جوان می دهند. برای اینکه فهمیده اند که اسلام مدافع حق آنان است و سخن منطقی و معقول و درستی می گویند.

درست به این نکته باید توجه کرد زیرا کسانی که می خواهند به اسلام خرده بگیرند (گاهی به صراحت و گاهی چون خجالت می کشند با کنایه) دقیقا همان کسانی هستند که می خواهند به مال و جان و ناموس مردم تجاوز بکنند.

مگر اینکه فریب خورده باشند که نفهمند اسلام چرا این مطلب را گفته است و نفهمند که اسلام مدافع حق آنها است و این افراد هم عدد ناچیزی را تشکیل می دهند و بیشتر مخالفان اسلام آگاهانه انتقاد می کنند و اینها درست همان کسانی هستند که اولا نسبت به کل مردم اقلیت بسیار ناچیزی را تشکیل می دهند و ثانیا مخالف آزادی اکثریتند این مقدمه دوم تا اینجا کافی است.

اکنون در این که امیرالمومنین (ع) در دوران حکومتش چگونه به مردم آزادی می داده است وارد بحث شده و سه مورد ذیل بررسی می گردد:

۱- آزادی در مساله شرکت در جنگ

۲- بحث آزاد

۳- نصیحت و موعظه

این سه مطلب دلیل بر این است که امیرالمومنین (ع) می خواهد بگوید که من دوست دارم شما بفهمید که احکام اسلام به نفع و مصلحت خودتان است. وقتی خوبی اش را درک کردید آن گاه بدون زور و اجبار و با داشتن آگاهی و آزادی آن را انجام می دهید. اجبار و اکراه در مکتب اسلام راه ندارد و علی (ع) که مروج اسلام و شاگرد اول پیامبر اسلام است هیچوقت زور نمی گوید. اسلام می گوید هر معامله ای که با زور باشد

باطـل است خریـد و فروش باشـد، صـلح باشـد، اجـاره باشـد، حتی اگر زکات مال کسـی را از کسـی به زور بگیرد و ببرنـد به صندوق [صفحه ۴] بیت المال بریزنـد بال است و تکلیف را ساقط نمی کنـد زیرا این عمل قصـد قربت نداشـته و بعد که انسان حکمتش را فهمید، باید دوباره خودش با رضایت کامل بپردازد. همچنین طلاق بدون رضایت باطل است و نیز در عقد ازدواج که رضایت از هر دو طرف لازم است، بایـد این مساله رعایت شود و خلاصه عمل اجباری و اکراهی از نظر اسـلام به هیچ نحو مطلوب نبوده و صـحیح هم نمی باشد. امیرالمومنین (ع) هم این نکته را در زمان حکومتش ملاحظه می فرموده و هیچگاه مردم رابه انجام کاری مجبور نمی کرده است.

شرکت در جنگ باید آزادانه باشد

اولین مطلب در این مورد در نامه ی چهارمی است که آن حضـرت به والی بصـره می نویسـد و در نهج البلاغه به عنوان کتاب چهارم آمده است این نامه را به استاندار بصره در آستانه جنگ جمل مرقوم می فرماید.

تمام سپاهیانی که امیرالمومنین (ع) با خودش به جنگ می آورده از روی آگاهی و رضایت کامل بوده و هیچوقت فریب دادن آنـان، آوانس دادن و امتیـاز دادن و وعـده ی دورغ دادن به آنـان که در کـار نبـوده بلکه بر عکس آنـان را پس می زده و می فرموده اگر ذره ای کراهت داریـد و نـاراحت هستیـد نیاییـد همـان طوری که فرزنـدش امام حسن (ع) وقتی از مـدینه به کربلا تشـریف آورد در بیـن راه همـواره به مردم می گفت حقیقت این است که مـا در این سـفر که در پیش داریم کشـته می شـویم مساله، شهادت است و هر که برای شهادت در راه خدا آماد گی

دارد بیاید، امیرالمومنین (ع) هم همین طور. به حاکم بصره می نویسد این مردمی که الان در مقابل تو هستند و تا چند روز دیگر جنگ جمل آغاز می گردد. (اولین جنگی که حضرت علی (ع) در زمان خلافتش کرده است). با این مردم این گونه رفتار کن:

(فان عادوا الی ظل الطاعه فذلک الذی نحب) [۱] یعنی اگر به سایه ی طاعت بر گشتند [صفحه ۵] (الان که سرپیچی می کنند ولی تو آنان را نصیحت کن) اگر خواستند از تو و از خلیفه و امام زمانشان (که من هستم) اطاعت بکنند این همان چیزی است که ما می خواهیم و ما دوست داریم که مردم بفهمند باید از خلیفه و امام اطاعت کرد، پس این کمال مطلوب است.

و ان توافت الامور بالقوم الی الشقاق و العصیان و اگر کارهای مردم را به راه دشمنی و خصومت و نافرمانی برد و سخن ترا نپذیرفتند فانهد بمن اطاعک الی من عصاک تو به کمک آن کسانی که مطیع و فرمانبردارند برخیز و قیام کن و برو به سوی آن کسانی که نافرمانیت کرده اند یعنی بدان که آن نافرمانان جزو لشگر طلحه و زبیر هستند و استغن بمن انقاد معک عمی تقاعس عنک یعنی بی نیازی بجوی به آن کسانی که منقادند، رامند، اطاعت می کنند از آن کسانی که نشستند و حاضر نشدند به جنگ بیایند. فان المتکاره مغیبه خیر من مشهده کسی که کراهت داشته و به جنگ کردن تمایل نداشته باشد این شخص نبودنش بهتر از بودنش است و غیبتش بهتر از حضورش می باشد.

نمی فرماید او به جنگ نیاید یا جنگ کردن و جنگ نکردن او مساوی است می فرماید غیبتش در جنگ

بهتر از حضورش می باشد زیرا اگر به جنگ بیاید ممکن است روحیه ی بقیه لشگر را هم سست کند و حرفهایی بزند که بقیه هم نسبت به امامشان ناراضی شوند و حاضر نباشند بجنگند و قعوده اغنی من نهوضه این شخص اگر در خانه بنشیند ما را بیشتر بی نیاز می کند تا اینکه برخیزد و به جنگ بیاید این درباره ی آزادی در جنگ کردن.

بحث آزاد

اشاره

امیرالمومنین (ع) سه جنگ در زمان خلافت خویش داشته است و ما در اینجا بحث آزاد آن حضرت را در هر سه جنگ توضیح خواهیم داد.

جنگ جمل

اول جنگ جمل است که طرف حساب امیرالمومنین (ع) ناکثین بودند که [صفحه ۶] محور جمعیت آنها طلحه و زبیرند آن دو تن از اصحاب بزرگ پیغمبر (ع) می باشند. ایشان ادعا و توقع به ناحق داشتند و امیدوار بودند که امیرالمومنین (ع) که به خلافت می رسد نسبت به آنها مانند سایر مسلمانان رفتار نکند و تبعیضی قائل شود و خلاصه اینها خودشان را نور چشمی می دانستند و می گفتند ما از اول در مکه به پیغمبر ایمان آوردیم و بعد به مدینه هجرت کردیم و در جنگها شرکت کرده ایم حالا تو می خوایم ما را با غلامت جناب قنبر به طور یکسان شهریه و حقوق بدهی طلحه وزبیر چند بار آمدند و این مطالب را به کنایه و حتی به صراحت به امیرالمومنین (ع) گفتند ولی دیدند حضرت از آن اشخاصی نیست که این مطالب را بپذیرند مخصوصا که این دو تن در زمان خلافت عثمان زیر دندانشان یک مقداری چرب شده بود و عثمان این تبعیضات را بر ایشان قائل شده بود و لذا حاضر نبودند از آن آوانسها و امتیازاتی که عثمان به انها داده بود صرفنظر کنند. آنها می خواستند زمینهایی در اختیارشان باشد اموالی بیش از سایر مردم از بیت المال مطالبه می کردند امیرالمومنین هم که می گوید یک درهم به حسن و حسینم زیادتر نمی دهم و وقتی برادرش عقیل می آید و از او تقاضای تبعیض و پارتی بازی می کند آهنی داغ را می کند و نزدیک بدنش می برد چون او

نابینـا بوده است) و می گویـد ت از یکآهن تفتیـده ای که با آتش دنیا داغ کرده ام ناله می کنی چگونه مرا وادار به کاری می کنی که خداوند مرا درآتش دوزخ ببرد.

باری، طلحه و زبیر دیدند اصـرار سودی ندارد و از طرفی حرص و طمع هم اینها را به حال خود وا نمی گذارد. فکر کردند که بایـد از در مکر و حیله وارد شونـد. به یکیـدرگ گفتنـد اهل حجاز (مکه و مدینه) که علی (ع) را می شناسـند و ما نمی توانیم مردم را اغوا کنیم قرار گذاشتند به بصره بروند چون آنجا دور از حجاز و مرکز حکومت علی (ع) است و به مردم آنجا بگویند که عثمـان را علی کشـته است و ایشـان در قتـل خلیفه سوم دخـالت داشـته است و از طرفی هم ام المومنین (عـایشه) که در نزد مردم محترم است این را هم گولش زدند و یا خود همدست کرده و [صفحه ۷] به بصره بردند و بالاخره شیطان کار خودش را کرد و جنگ جمل بر پا شد امیرالمومنین (ع) هم تشریف آورد و با آنها جنگید و آنها هم شکست خوردند و عده ی زیادی از لشـکر طلحه و زبیر کشـته شدند و خود طلحه هم کشته شد و زبیر نیز بعد از چند روز از پایان جنگ کشته شد و آن شتری هم که عایشه بر آن سوار بود پی کردند و پاهایش را قطع نمود و روی زمین انداختند آنگاه حضـرت علی (ع)، ام المومنین عایشـه را باکمال احترام به مدینه فرسـتادند. او هم تا آخر عمر می گفت که من چه اشتباه بزرگی کردم و تمام مورخین اهل سنت می نویسند که گاهی به قدری

گریه می کرد که مقنعه اش خیس می شد و می گفت که ای وای بر من که چنین کاری نسبت به علی ابن ابیطالب کردم.

این یکی از جنگهای امیرالمومنین (ع) بود. البته طلحه و زبیر با علی (ع) مباحثات کمی داشتند و از روی حیله گری وارد شدند و با آن حضرت مزورانه برخورد کردند زیرا صراحتا که نمی توانستند بگویند چون تو بهما مال زیادی نمی دهی ما با تو می جنگیم لذا بهانه گرفتند که به مکه برویم و حج عمره بجا بیاوریم. حضرت فرمود می دانم مقصود شما عمره نیست بلکه توطئه است آنها می خواستند بروند مکه تا اگر امکان داد یک عده ای را با خودشان همدست کنند و بعد به طرف بصره بروند.

آن مقداری که در نهج البلاغه از بحث آزاد امیرالمومنین (ع) با این دو نفر هست چند مورد است که یکی در خطبه شماره ۲۰۳ است.

در اینجا ذکر این نکته لازم است که مرحوم سید رضی (جامع نهج البلاغه) اولا تمام مباحثات امیرالمومنین (ع) را ننوشته و همان گونه که خودش گفته است فقط خطبه ها نامه ها و کلمات قصار را نوشته، لذا مباحثات را ننوشته است. در این مورد به یک مناسبتی طلحه و زبیر ابتدا به این بهانه که تو در کارهای خلافت با ما مشورت نمی کنی (در صورتی که امیر باید با رعیت مشورت بکند) و دیگر اینکه ما را مساوی دیگران قرار می دهی (و نظرشان این بود که ما نباید با دیگران [صفحه ۸] در بیت المال مساوی باشیم زیرا در اسلام آوردن به پیامبر و کمک کردن به او در جنگها پیش کسوت و با سابقه هستیم) به حضرت اشکال کردند. لذا حضرت درخطبه ۲۰۳

با اینها بحث آزاد دارد و به اشکالاتشان پاسخ می دهد تا اینکه خودشان بفهمند و دست از مخالفت بر دارند.

می فرماید: «لقد نقمتما یسیرا و ارجاتما کثیرا» [۵] شما یک انتقاد اندکی کردید ولی مقدار زیادی را فراموش کرده و از ذکر آن خودداری نمودید. بعد آن انتقاد اندک را مطرح می نماید. می فرماید شما از دو مطلب انتقاد کردید و خرده گرفتید:

اولین اشکال این بود که چرا با ما مشورت نمی کنید و دوم این که چرا ما را مساوی دیگران قرار می دهید. هر دو را حضرت پاسخ می دهند آن گاه به نکاتی می پردازند که آن دو تن فراموش کرده و به تاخیر انداخته اند.

«ارجاتما» یعنی به تاخیر انداختید و فراموش کردید در عربی می گویند «حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء» یعنی یک مطلب را به خاطر سپردی ولی مطالب بسیاری از نظرت غایب شد.

ابتدا این طور می فرماید: «الا تخبراتی ای شیی لکما فیه حق دفعتکما عنه؟» به من خبر دهید که شما چه حقی در بیت المال داشتید که من به شما نداده ام و شما را دفع کرده و نسبت به آن حق محرومتان نموده ام و گفته ام بروید شما حقی ندارید این سوال را پاسخ دهید «لم ای قسم استاثرت علیکما به» یعنی شما چه سهمی داشتید که من آن را به خود اختصاص داده و شما را محروم کرده ام «لم ای حق رفعه الی احد من المسلمین ضعفت عنه ام جهلته ام اخطات بابه».

در مورد اشکال دیگر می فرماید: این سوال را پاسخ دهید کدام مسلمانی مطلبی را ارجاع داده و من در حل آن ناتوان شده و اظهار عجز کرده ام و گفته ام نمی توانم یا گفته ام نمی دانم. من آن

کسی هستم که بالای منبر می روم و می گویم «سلونی قبل ان تفقدونی» من که نسبت به چیزی جاهل نیستم تا با شما مشورت کنم» لم اخطات بابه» یا اینکه به من بگویید در این کاری که کردی اشتباه کردی این سوالات را [صفحه ۹] به من جواب دهید.

سوال و جواب بهترین شیوه ی برخورد و مناسبترین و موثرترین نوع مباحثه و گفتگو است زیرا به شنونده شخصیت می دهد، آزادی و فرصت فکر کردن می دهد و لذا ما می بینیم در آموزشهای اسلامی همین آزادی دادن به شنونده یا خواننده رعایت شده است و مطالب را غالبا به صورت استفهام، و سوالی بیان می کند بر خلاف استفهام تحکم است امر و فرمان است ولی اسلام را می بینم از شیوه اول برای تعلیم و تربیت مخاطب خود استفاده می کند مثلا در سوره ی یوسف درباره ی خداشناسی مطلبی ذکر شده است. آن وقتی که زندانیان از حضرت یوسف تعبیر خواب خود را می پرسند، حضرت فرصت طلبی می کند و می گوید قبل از این که سوالتان را جواب دهم از شما می پرسم «ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار». [۵] آیا انسان چند تا ارباب داشته باشد بهتر است یا یک ارباب مقتدر؟! اربابی که تمام جهان در اختیارش می باشد این سوال را به من جواب دهید. در اینجا حضرت یوسف می توانست بگوید خدای یکتا بهتر است از اربابان بسیار، ولی می بینیم که حضرت مطلب را به نحو استفهامی بیان می کند زیرا این شیوه شخصیت شنونده را بالا می برد و او را ارج می نهد و به فکر کردن وادارش می کند و او را به آزادی سخن تشویق می نماید.

امیرالمومنین هم نمی فرماید من هیچ حقی را

از شما تضییع نکرده ام بلکه می فرماید: به من بگویید من چه حقی از شما را از بین برده ام؟!.

در علم روانشناسی هم (که به نظر ما روانشناسی قرآن از همه دقیقتر است ولی برخی به علم روانشاسی استناد می کنند که آنان هم این امتیاز قرآن را فهمیده اند) به این نکته روانی اشاره شده است. مثلا اگر در پارکهای عمومی بنویسند سبزه را لگد نکنید چمن متعلق به شماست و امثال این عبارات که به نحوی فرمان و امر را می رساند در ذهن خواننده تاثیر کمی دارد ولی یک مبتکر و صاحب فکر خلاق می گوید بنویسید: آیا پارک ملی سبز و خرم باشد بهتر است یا لگدکوب [صفحه ۱۰] باشد؟! خوب مسلما این نحوه برخورد بهتر از شیوه ی اول است. یا مثلا اگر فرزندت خاک بازی می کند و لباسهایش را کثیف می کند و به ده زبان به او بگویی نکن، با تشویق و تهدید اثر چندانی ندارد، ولی اگر یک بار یک بچه تمیزی را که می بینی به فرزندت بگویی پسر جان لباسهای تو بهتر است یا لباسهای این بچه؟! خودت از کدام یک بیشتر خوشت می آید این نحوه ی برخورد قطعا موثرتر است.

مثال دیگر در مورد علم و دانش است که از طرف تمام حکما و دانشمندان نیکو شمرده شده و انسان را به فراگرفتن آن بسیار تشویق و ترغیب کرده اند طبعا ما هم انتظار داریم قرآن یک سوره کامل درباره ی اهمیت علم و تشویق به فراگیری آن نازل کند ولی می بینیم که این کار را نکرده است. قرآن یک جمله در این باره گفته که به اندازه ی سه جلد کتاب هشتصد صفحه ای معنا دارد می فرماید:

هل یستوی الذین یعلمون

و الذین لا یعلمون [۵] خداونـد می خواهد بفرماید: ای بندگان من به شـما شخصـیت می دهم، آزادی بیان و فرصت اظهارنظر می دهم، خودتـان فکر کنیـد و به این سوال جواب دهیـد: آیـا آدم جاهـل بـا عـالم مسـاوی است؟! فقـط جواب همین سوال را بدهید کافی است و دیگر لازم نیست که در این موضوع مفصل صحبت کند و خواننده را خسته کند.

حضـرت علی (ع) هم ابتـدا از راه سوال کردن وارد شدنـد و آن پرسشـها را از آن دو نفر کردند، انگاه فرمودند: و الله ما کانت لی فی الخلافه رغبه، و لا فی الولایه اربه [۵] یعنی به خـدا سوگنـد که من به خلافت رغبتی نداشـتم، سه روز بود که جنازه ی عثمان در بقیع افتاده بود و شـما هم به خانه ی من می آمدیـد و اصـرار بر قبول خلافت می کردید تا جایی که حسن و حسـینم زیر دست و پا رفتند و دو طرف پیراهن من پاره شد و چه شد شما مکرر می گفتید دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنیم و من دسـتم را عقب می کشـیدم و من رغبتی نداشـتم تا اینکه دیـدم شـما می گوییـد دیگر هیچکس نیست و ما با هیچ کس بجز تو بیعت نمی کنیم. پس درست است که بفرمایـد من در این خلافت رغبتی نداشـتم. [صـفحه ۱۱] و لا ـ فی الولایه اربه معنای این هم مثل جمله ی قبلی است یعنی در این ولایت و حکومت من غرضی نداشتم و این ولایت وحکومت برای من مطلوب نبود.

(فلمـا افضت الی نظرت الی کتاب الله و ما وضع لنا و امرنا بالحکم باتبعته) یعنی وقتی که خلافت به سوی من کشـیده شـد نمی فرماید

من به سوی خلافت آمدم و واقعیت هم همین است که خلافت به طرف علی آمد و خلافت افتخار دارد که در تمام دوران تاریخش نزدیک پنج سالی علی را بر مسند خویش دیده است علی هیچ وقت به خلافت افتخار نکرده است و گفته است این کفش پاره ی من (که هیچ ارزشی ندارد) در نزد من از خلافت محبوبتر است. خلاصه بعد از قبول خلافت به قرآن و دستوراتش که باید بر طبق آن حکم کنیم نگریسته و از آن پیروی نمودم. بنابراین در مورد مشورت تا کنون کاری پیش نیامده است که با شما مشورت کنم و همان قرآن و سنت پیغمبر کافی بوده است. در امور جزئی هم که پیغمبر در زمان خود با مردم مشورت می کرده است مانند اینکه در جنگ چطور دفاع کنیم و به اصطلاح امروز سیستم پدافندی چگونه باشد (که سلمان فارسی می گوید باید خندق بکنیم و تصویب می شود) و مشورتهای لازم دیگر، امیرالمومنین می فرماید تا کنون چنین مساله ای پیش نیامده است.

و اما اینکه می گویید چرا من همه مردم را به طور یکسان شهریه و حقوق می دهم یعنی از بیت المال پول می دهم این را باید بدانید که قبل از نظر من رای خدا و پیغمبر چنین بوده است و از آن مطالب قطعی و مسلم است و استثنا بردار نیست. البته بعضی مطالب اسلام استثنا دارد ولی این مساله که حتما باید تمام افراد در بیت المال مساوی باشند مقتضای عدالت است و استثنا هم برنمی دارد. اگر تبعیضاتی هست در جاهای دیگر است مثلا در جنگ اگر کسی بیش از بقیه کار کرده سهم بیشتری دارد و یا در

حکومت اسلامی کسی که بیشتر کار کرده بیشتر سهم دارد این مطلب درستی است ولی اینکه خراج و مالیاتی آمده و در بیت المال جمع شده است این از آن همه مسلمانان است و باید به طور مساوی بین آنان تقسیم [صفحه ۱۲] شود. می فرماید «فان ذلک امر لم احکم الافیه برایی» یعنیاین مطلبی نیست که من با سلیقه ی شخصی خودم چنین حکمی داده باشم «و لا ولیته هوی منی» و روی هوای نفس خودم این کار را نکرده ام «بل وجدت انا و انتما ما جاء به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) قد فرغ منه، این نکته را هم من می دانم و هم شما می دانید و از مطالبی است که پیغمبر از آن فارغ شده است یعین قطعی و جزمی است و جای رای و اظهار نظری بریا دیگران نگذاشته است.

«فلم احتج الیکما فیما قد فرغ اله من قسمه، یعنی من در چیزی که خداوند از آن فارغ شده و حکم جزمی آن را صادر فرموده نیاز به اظهار نظر شما ندارم «و امضی فیه حکمه» یعنی حکمش را امضا کرده و جای نگرانی و مشورت و استثنا نگذاشته است، امضا یعنی مطلب تمام است و به امضاء رسیده است «فلیس لکما و الله عندی و لا لغیر کما فی هذا عتبی» پس در این مطلب شما و دیگران نمی توانید مرا سرزنش کنید و خرده بگیرید «اخذ الله بقلوبنا و قلوبکم الی الحق» خدا قلبهای من و شما را به سوی حق بکشاند «و الهمنا و ایاکم الصبر» و ما و شما را صبر روزی کند.

این داستان طلحه و زبیر است که

بجز این خطبه یکی دو جای دیگر هم در نهج البلاغه از اینها صحبت شده است.

جنگ با معاویه

و اما جنگ دوم امیرالمومنین (ع) در زمان خلافتش، جنگ با معاویه بوده است. او از طرفی می دانـد که قدرت جنگیدن با آن حضـرت را ندارنـد و از طرف دیگر هم طمع حکومت شام را دارد که از زمان خلافت عثمان به او سپرده شده است لذا دسـت بر نداشـته و دائمـا حقه بـازی و دسـیسه گری می کنـد که حتی الامکـان امیرالمومنین (ع) با او نجنگـد و حکومت شام را به او واگذار نماید حضرت هم می داند که این حاکم عادل و بر حقی نیست و می خواهد اسلام را به کلی از مسیر خودش منحرف سازد. اسـلام که می گوید خلیفه مانند بقیه مردم باید یک نوع لباس و یک نوع غذا و مسـکن داشته باشد، او می خواهد دربار سلطنتی درست کند و حکومت اسـلام را منحرف سازد و از آن رویه علی (ع) که حاکم را با بقیه ی مردم [صفحه ۱۳] مساوی می دانـد صـد و هشـتاد درجه آنرا بچرخانـد او در کـاخ مجهزی کاملا جـدا از بقیه مردم زنـدگی می کرد و یک شـخص این چنینی بود طاغوتی و مستکبر تمام عیار داشت.

خلاـصه بعـدا آن که حضـرت نامهای متعـددی به معاویه می نویسـد (که شانزده نامه ی حضـرت در نهـج البلاغه آمـده است) برخی از آنهـا را ابتـدایی نوشـته و برخی در پاسـخ نامه ی او بوده است این نامه ها کاملا مشـخص است و با جمله «و من کتابه الی معاویه» آغاز می گردد لـذا به آسانی می توان این شانزده نامه را از میان هفتاد و نه نامه نهـج البلاغه پیدا کرد یکی از آنها نامه ی بیست و هشتم

است که در پاسخ نامه ی معاویه نوشته شده است.

البته عین نامه ی معاویه در نهج البلاغه نیامده است، اما از پاسخ حضرت برخی از مطالب آن نامه روشن می شود مانند این که معاویه با «بسم الله» نامه را آغاز کرده و بعد گفته است خدا پیغمبر را از میان ما برگزید و دین خود را توسط او تایید کرد و بعد از پیغمبر ابوبکر و عمر بهترین مردم بودند و مطالب دیگر. حضرت ابتدا می فرماید: خبالنا الدهر منک عجبا اذطفقت تخبرنا ببلاء الله تعالی عندنا و نعمته علینا فی نبینا [۶] یعنی جناب معاویه تو به من می نویسی که خدا پیغمبر را برگزید؟! این ضرب المثل را در عربی «تمر به هجر بردن» می گویند هجر نام شهری است که خرماهای خوبی دارد (تمر یعنی خرما) عین این مثل را فرموده است «کناقل التمر الی هجر» تو خرما به هجر بردی یعنی زیره به کرمان بردی. ما می دانیم پیغمبر کیست و من از اول که بچه بودم در دامن پیغمبر بودم و آنحضرت مرا بزگترکرد تا وقتی که روح آن بزرگوار در دامنم به ملکوت اعلی رفت یا تو که اکنون داری به من خبر می دهی؟! این مطالب را رها کن.

بعدش می گویی «افضل الناس فی الاسلام فلان و فلان» برترین مردم در اسلام ابوبکر و عمر بودند این مطالب به تو چه ارتباطی دارد؟! تو از خودت سخن بگو. تو حکومت شام را می خواهی اما من آنرا به تو نمی دهم و ترا لایق حکومت [صفحه ۱۴] نمی دانم می فرماید «فذکرت امرا ان تم اعتزلک کله و ان نقص لم یلحقک ثلمه» یعنی این مطلبی که تو می گویی اگر درست باشد

و عمر و ابوبکر افضل مردم باشند تو از او برکناری (یعنی ثابت می شود که تو برترین مردم هستی) و اگر مطلب ناقص و نادرستی باشد عیبش دامن ترا نمی گیرد و باز هم تو از این ادعا برکناری.

«و ما انت و الفاضل و المفضول و السائس و المسوس» یعنی تو چه کار داری که چه کسی برتر، چه کسی پست تر است و چه کسی باید سیاستمدار باشد و چه کسی رعیت؟! «و ما للطلقه و ابناء الطلقه و التمییز بین المهاجرین الاولین» یعنی تواز طلقاء هستی از خانواده ای هستی که ابتدا در مکه با پیغمبر جنگیدید و در سال هشتم هجری بعد از جنگ بدر پیغمبر تشریف آورد و شما را آزاد کرد (طلقاء یعنی آزاد شدگان). تو پسر همان ابوسفیان هستی و ما که تو را خوب می شناسیم از این حرفها دست بردار. و اینجا حضرت مفصل صحبت می کند و بسیار مطالب محکم و خواندنی و شیرینی را بیان می کند که باید این نامه بیست و هشتم را به دقت مطالعه کرد. اکنون مقداری از نامه هفدهم بررسی می شود.

در آنجا حضرت می فرماید: «فاما طلبک الی الشام فانی لم اکن لاعطیک الیوم ما منعتک امس یعنی تو در این نامه از من خواستی که حکومت شام را به تو واگذار کنم (گفته بود تو فقط شام را به من بده من دیگر چیزی نمی گویم) این مطلبی است که دیروز از پذیرفتنش امتناع کردم لذا امروز از نظر خود بر نمی گردم چون تو لایق حکومت بر شام نیستی. بعد نوشته بود که جنگ عرب را خورده است و از عرب چند نفسی بیشتر باقی نمانده است

چون از امیرالمومنین می ترسد ازاین راه وارد می شود که به جنگ من نیا و نگو با تو می جنگم و حکومت شام را از تو می گیرم «ان الحرب قد اکلت العرب» یعنی جنگ عرب راخورده و بلعیده است یعنی عرب زیاد جنگیده و کشته داده و دیگر چیزی از او باقی نمانده است «الاحشاشات انفس بقیت» مانند محتضیر که چند نفسی از عمرش بیشتر باقی نمانده است عرباین گونه شده است. حضرت جواب می دهد «الاومن اکله الحق فالی الجنه و من اکله الباطل فایل النار، آن [صفحه ۱۵] کسی که جنگ کرده و کشته شده اند اگر در راه حق جنگیدند به بهشت رفتند و اگر در راه باطل جنگیدند به جهنم رفتند (یعنی از این سخنان دست بردار و ته دلت را بگو!).

بعد گفته است که من از نظر تجهیزات جنگی با شما مساوی هستم عده و عده من هم مانند شما است. (از یک طرف احساس ضعف می کند و به خیال خود عاطفه ی امیرالمومنین را تحریک می کند و می گوید جنگ باعث کشتار عرب و ویرانی است و از طرف دیگر به خود مغرور می شود و می خواهد قدرتش را به رخ بکشد می گوید من درجنگ با شما مساویم) حضرت به این مطلب هم پاسخ می دهد و می فرماید: شک تو نسبت به آخرت بیشتر از یقین من نیست و حرص مردم شام به دنیا بیشتر از حرص مردم عراق به آخرت نیست (یعنی لشکر من شائق شهادتند و این شوق بیشتر از شوق طرفداران تو به دنیاست) و اما استوانا فی الحرب و الرجال فلست بامضی علی الشک منی علی الیقین و لیس اهل الشام باحرص علی

الدنیا من اهل العراق علی الاخره.

در نامه ی دهم مطالبی است که مقداری از آن ذکر می گردد. دراین نامه حضرت به معاویه مطلب را صریح و صاف و پوست کنده می گوید و به اصطلاح، حرف آخر را می زند، می فرماید: ای معاویه تو آمده ای و یک عده ای را دور خود جمع کرده ای و عده ای هم طرفدار من هستند. این دو دسته را بیهوده به کشتن نده، خودت به تنهایی برخیز و به جنگ من بیا یا من تو را می کشتم و یا تو مرا می کشی و در این میان مردم راحت می شوند. چون معاویه دو گروه را به جنگ دعوت کرده بود حضرت می فرماید: این کار پر زحمت را نکن و از این بلای خانمانسوز دست بردار و جنگ تن به تن را بین خودشان و معاویه پیشنهاد می کنند.

می فرمایند: و قد دعوت الی الحرب تو مرا به جنگ دعوت کردی. «فدع الناس جانبا و اخرج الی» [۷] مردم را به کناری بگذار و خودت به جنگ من بیا «و اعف الفریقین من القتال» یعنی دو دسته را از جنگ معاف کن (از کشته شدن سی هزار نفر انسان [صفحه ۱۶] صرف نظر کن) بیا با هم بجنگیم و یک نفر کشته شود بهتر از سی هزار تن است. اما او این کار را هم نکرد.

معاویه در جایی دیگر می گوید تو عثمان را کشته ای حضرت جواب می دهند: آن وقتی که کمک، به نفع عثمان بود و از تو تقاضای کمک کرد تو او را یاری ندادی اما حالا ـ که حمایت از عثمان، به نفع خودت می باشد به دفاع و خون خواهی او برخاسته ای.

در همان نامه ی بیست و هشتم

حضـرت می فرماید: من در مدینه بودم و عثمان مشـغول سـتم و تجاوز به اموال مسـلمین بود و بیت المال را ظالمانه تقسـیم می کرد و بسـتگان و خویشان خود را بر دیگران مقـدم می داشت، مردم چند بار نزد من آمدند و از تبعیضاتی که عثمان قائل شده بود شـکایت کردنـد و من رفتم و او را نصـیحت کردم تعبیر حضـرت «اسـتقعده» [۸] است یعنی گفتم سـر جـایت بنشـین و این کارهای خلاف عـدالت را نکن که آتیه ی خوبی ندارد «و اسـتکفه» یعنی او باز داشـتم ولی او نشـنید و بالاخره مسـلمانان او را کشـتند و آنچه که شـرح آن در تاریـخ دقیق و مفصل آمـده است به وقوع پیوست. از طرفی هم معاویه در همان زمان به مدینه آمـده بود و عثمـان از او طلب نصـرت کرد و گفت تو فامیـل من هستی و به دادم برس که مردم خیلی شورش کرده انـد اما تو گوش نکردی و یـاریش ننمودی و به شـام بـازگشتی پس آن زمان که نصـرت به نفع عثمان بود تو خودداری کردی اما اکنون که نصـرت عثمان به نفعت هست پیراهن خونی او را برداشته ای و سر چوب آویخته ای و به مردم می گویی که علی عثمان را کشته است!

این بحثهای آزاد حضـرت علی (ع) است که قبل از جنگ صـفین با معاویه داشـته است و چون با یکدیگر فاصله داشته اند این مطالب توسط نامه نگاری انجام گرفته است. به طور کلی این نوع مطالب چه با معاویه و چه با طلحه و زبیر و چه با بقیه مردم یا در خطبه و بالای منبر بوده یا در نامه و یا در جلسه ی مناظره و مباحثه

حضوری، و خلاصه شیوه ی کار حضرت این گونه بوده است که با هر وسیله ای با [صفحه ۱۷] مردم صحبت کند و مسائل حکومت کاملا روشن و علنی باشد.

جنگ با مارقین

جنگ سومی هم حضرت با مارقین یعنی گروه خوارج داشتند که همان جنگ نهروان است این جنگ با جنگ صفین از لحاظ زمانی فاصله ای نداشت یعنی وقتی که جنگ صفین مراحل پایانی خود را می گذرانید و دیگر نزدیک بود که جنگ به نفع امیرالمومنین و به ضرر معاویه تمام بشود عمروعاص حقه ای زد و جلو لشکر حضرت علی (ع)آمد و گفتما هر دو گروه مسلمانیم و برادر یکدیگریم و نباید یکدیگر را بکشیم و قرآنها را سر نیزه کرد و گفت این قرآن بین ما و شما حاکم قاضی باشد. امیرالمومنین (ع) فرمود که مهلت ندهید و یک ساعت دیگر بجنگید که کار لشگر معاویه تمام است. اصحاب حضرت گوش نکردند و گفتند اگر دستور ندهی مالک اشتر برگردد ما خودت را می کشیم حضرت هم مجبور شدند و دستور دادند مالک برگردد، آنگاه تصمیم بر انتخاب خلیفه گرفتند و گفتند قرآن بین ما و شما داور باشد قرار شد دو گروه متخاصم دو نفر را تعیین کنند که آندو یک نفر را به عنوان خلیفه و حاکم انتخاب کنند معاویه عمروعاص را و امیرالمومنین مالک اشتر را پیشنهاد کردند اصحاب حضرت گفتند مالک اشتر تند است و با او موافق نیستیم و ابوموسی را بر حضرت تحمیل کردند عمروعاص هم ابوموسی را گول زد و گفت ابتدا هر یک برویم و رئیس خود را عزل کنیم و بعد شخصی را انتخاب کنیم و گفت تو اول برو

بگـو من نه معـاویه را قبول دارم و نه علی را و مردم برای خودشـان حـاکمی معین کننـد. او رفت و گفت من علی راماننـد این انگشـترم کـه از انگشت بیرون می آورم از حکـومت عزل کردم و همچنین معـاویه را و شـما مسـلمانان برویـد و خودتـان یک حـاکمی برای خود معین کنیـد آنگاه عمروعاص رفت و گفت دیدیـد که او آمـد و رئیس خودش را عزل کرد ولی من رئیس خودم جناب معاویه را همان طوری که این انگشتر را در انگشـتم می کنم به مسند حکومت می نشانم. یک مرتبه جلسه متشنج شـده و از هر طرف صدایی بلند شد عده ای موافق، عده ای مخالف و مخالفین حضـرت علی (ع) [صـفحه ۱۸] یعنی خوارج از اینجـا پیـدا شدنـد. یعنی همـان کسـانی که مسـلمانند و تـا الا‌ـن در رکاب امیرالمومنین بوده و با دشـمن جنگیـده انـد اکنون به حضـرت می گوینـد که چرا اصـلا حکومت را قبول کردی حضـرت در خطبه ی صـد و نوزدهم پاسخ این گروه را می دهند و خطبه ی ۱۱۹ و ۱۲۰ هر دو درباره ی همین مطلب است.

در خطبه ی ۱۱۹ می فرماید: هذا جزاء من ترک العقده یعنی این جزای کسی است که عقده را قبول ندارد (عقده یعنی مطالب بین المللی و آن چیزی که گره خورده و همه مردم آن را پذیرفته اند) و مقصود حضرت این است که سرباز باید از فرماندهش اطاعت کنـد یعنی من در این جنگ فرمانـده بودم و شـما سـرباز و از فرمانـده خود اطاعت نکردید و همه ی اشـکالات از اینجا پیش آمده پس این جزای کسی است که آن مطالب قطعی و مسلم در جنگ را رها کند و شما این کار

را کردید بعد می فرماید: اما و الله لو انی حین امرتکم بما امرتکم به حملتکم علی المرکوه الذی یجعل الله فیه خیرا فان استقمتم هدیتکم و ان اعوججتم قومتکم و ان ابیتکم تدارکتکم لکانت الوثقی.

یعنی اگر شما گوش به سخن من می دادید شما را هدایت می کردم و اگر کج می شدید راستتان می کردم و اگر ابا و سرپیچی می کردید من آن اشکال را جبران می کردم شما می پذیرفتید و این راه درست و مطمئن و خاطر جمعی بود «و لکن بمن؟ و الی من؟» اما من این کار را با چه مردمی و توسط چه اشخاصی انجام بدهم؟! شما خودتان درد من هستید، اکنون اسلام دردی دارد که من می خواهم توسط شما آن درد را دوا کنم. یعنی من می خواهم با کمک دشمنان خودم دشمنان دیگرم را دفع بکنم. من می خواهم معاویه را از سر راه مسلمانان بردارم و شما می خواهید مرا از بین ببرید (که همین کار را هم کردند) «ارید ان اداوی بکم و انتم دائی من می خواهم توسط شما دردم را مداوا کنم در صورتی که خود شما درد من هستید.

«کناقش الشوکه بالشوکه» مانند کسی که می خواهد خاری را با خار دیگر بیرون بیاورد چقدر تشبیهات عجیب و استعارات لطیفی است.

اینجا داستانی به نظرم رسید که درباره ی یکی از تشبیهات امیرالمومنین (ع) [صفحه ۱۹] است که ذکر آن را مفید می دانم.

در حدود سال ۱۳۲۱ که ابتدای دوران طلبگی را می گذارندم و در مدرسه دو در (در غرب حرم مطهر حضرت رضا (ع)) حجره ای داشتم، شبها برای خودم برنامه ی مطالعه نهج البلاغه را گذاشته بودم آن زمان نمی توانستم از کتابهای عربی استفاده کنم ترجمه های فارسی نهج البلاغه

را می خوانـدم و مخصوصـا در اواخر شب که مـدرسه خلـوت و سـاکت بود مطـالعه می کردم که از روی فکر و دقت بیشـتری باشـد. در آن اوان به این مساله زیاد فکر می کردم که هر کسـی باید عقاید اصولی فکری خود را از روی اجتهاد بدست آورد نه اینکه چون پـدر و مـادر من مسـلمانند و این راه را انتخـاب کرده انـد من هم همـان راه را ادامه دهم. یعنی انسـان بایـد تمـام مکتبهـا را مطـالعه کنـد و هر کـدام را بهتر و درست تر تشـخیص داد، آن را انتخـاب کنـد و در همین رابطه کتابهـای زیادی را مطالعه می کردم که از میان همه ی آنها نهـج البلاغه مرا مجذوب خود ساخته بود و لذا این علاقه ی من به نهج البلاغه به طور طبیعی پیش آمـد و به همین جهت چنـد دوره آن را تـدریس کردم یکبـار از اول تـا آخر نهـج البلاغه را برای طلاب گفتم و چنـدین دوره هم به طور ناقص و پراکنـده، برخی فقط خطبه ها را می خواندنـد برخی نامه مالك اشتر را، برخی نامه ی امام به فرزنـدش را و منتخبی از کلمـات قصار و مطالب دیگر. بعـد کتاب الکاشف را نوشـتم که معجم الفاظ نهـج البلاغه است و این نوزده هزار و نهصـد و هفتاد دو کلمه ی نهـج البلاغه را (به اسـتثنای حروف و ضـمائر و موصولات و اشارات که در مقـدمه ی کتاب مفصل توضیح داده ام) با دقت و علاقه شدید مرتب کردم و یازده سال طول کشید تا کتاب به چاپ رسید.

آن زمان دوسـتان به من می گفتنـد که نهج البلاغه ای که کسـی نمی خواند (و حتی آقایان طلاب هم متداول نبود که به طور رسمی در حوزه ها بخوانند و کمتر اعتنا

داشـتند) شما یک چنین زحمت زیادی روی این کتاب کشیده و فهرست برایش نوشته اید و من گفتم باید فهرست داشته باشد تا مطالعه شود و الحمدلله [صفحه ۲۰] امروز خوشحالم که پیش بینی درستی می کردم و حوزه و دانشگاه و حتی عموم مردم به آن رو آورده انـد. آنگاه رساله ی دکتری ام را با عنوان «رابطه ی موضوعات قرآن و نهج البلاغه» (که الان زیر چاپ است) در شش فصل تنظیم کردم و ثابت کردم که علی و حق بایکـدیگر ملازمت و جدائی ناپذیری دارند و همچنین یکی دو کار دیگر که الان مشـغول انجام آن هسـتم و خلاصه انس زیاد من با نهج البلاغه در این مدت سی و هفت سال به این جهت بود که می بینم نهـج البلاـغه کتابی است که واقعا راه زنـدگی پیش پای انسان می گـذارد و تعجب می کردم که چرا بقیه ی مردم متوجه نیسـتند و اکنون بسیار خوشحالم که توجه می کنند یکی از تشبیهات امیرالمومنین در نهج البلاغه جمله ای است که در کلمات قصار آن کتاب مستطاب آمده است و آن جمله این است:

«صاحب السـلطان کراکب الاسد یغبط بموقعه و هو اعلم بموضعه» [۹] در اواخر شب بود که به این جمله رسـیدم و بی اختیار و از روی شوق با صدای بلند گفتم آفرین بر علی و واقعا که در کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و از این تعبیرها. فردا صبح دوسـتان به من گفتنـد آقـای مصـطفوی دیشب چه اتفـاقی افتاد که مرا از خواب بیـدار کردی وقتی این مطلب را گفتنـد فکری کردم و گفتم یادم آمد جمله ای از نهج البلاغه را میخواندم و اکنون برای تو هم می خوانم و ببین آیا می توانی خود را کنترل

کنی و به امیرالمومنین درود نفرستی و بعد جمله را گرفتم.

عباراتی هم در نهج البلاغه هست که انسان وقتی در معنایش دقت می کند بی اختیار اشک از دیدگانش خارج می شود مانند خطبه پنجاه و هفتم که از آینده خبر می دهد و باید درباره ی آن مفصل بحث شود که در مقاله ی دوازدهم این کتاب آمده است. و مطالب جالب دیگری که هست نشان می دهد که یک شخص عادی اصلا نمی تواند چنین مطالبی به ذهنش خطور کند. [صفحه ۲۱] اما تشبیهی که به آن اشاره کردم، معنایش این است که رفیق و همنشین پادشاه مانند شخص است که سوار بر شیر شده و مردم به موقعیت او غبطه می خوردند در حالی که خودش موضع (خطیر) خود را بهتر از مردم می داند.

حضرت کسی که یار و ندیم و هم پیاله ی سلطان شده است چه وضعی دارد؟ خوب سلطان مشخص است که چگونه شخصی است. یک آدم مقتدر و سرکش و طاغوتی و کسی که با چنین شخصی همنشینی کند و محرم سرم او شود و مقرب الخاقان شود این شخص دو حالت روانی متضاد در درونش هست یکی اینکه مردم نادان می گویند خوش به حال او که همیشه با پادشاه است و شاه با او مشورت می کند و هم پیاله ی با اعلی حضرت است و ما در تمام عمرمان از خدا می خواهیم مثلا دو دقیقه به ما اجازه دهد در کنارش بنشینیم و با او صحبت کنیم و حاضریم پول زیادی خرج کنیم و زحمت زیادی بکشیم تا چنین توفیقی نصیب ما گردد از این جهت باد به غبغب می اندازد که کسی چنین موقعیتی ندارد ولی از طرف دیگر او

می دانـد که در چه جای خطرناکی قرار گرفته و ممکن است یک مرتبه پادشاه بر من غضب کنـد و مثلا به بهانه ی این که در مقابل پادشاه بیجا خندیـده ام یا بیجا نخندیـده ام او شوخی کرده و من نخندیـده ام و فکر می کنـد می خواهم به او بی اعتنائی کنم، یـا مثلا یک قـدری پاسـخ سوالش را دیرتر بـدهم با خود فکر کنـد من می خواهم توطئه ای بکنم همان کاری که هارون الرشید با برامکه کرد و آنان را از زندگی ساقط کرد.

خوب، این دو حالت متضاد را اگر شخصـی بخواهـد در ذهن شـنونده مجسم کنـد آیا بهتر از علی می تواند؟! امیرالمومنین می فرماید: این جور انسانی مانند شخصـی است که سوار شیر شده و داخل باغ وحش رفته و جلو مردم به خودنمایی مشغول است. مردم اطراف او با خود می گوینـد خوش بهحال این آقا که توانسـته است شـیر را رام کند و بر او سوار شود ولی او خودش می داند که اگر پایش را کمی محکمتر به پهلوی شیر بزند جناب شیر او را می پراند و شکمش را پاره [صفحه ۲۲] می کند و تمام گوشتش را می خورد و نظیر این تعبیر در کلام حضرت زیاد است.

خطبه ی هفتـاد و نهم خطبه ی غراء است و سـید رضـی می نویسـد که وقتی حضـرت این خطبه را انشاء فرمود تمام مردمی که پای منبرش نشسـته بودد شانه هایشان می لرزیـد و ناله می کردند زیرا حضـرت در این خطبه به مردن و قیامت تذکر می دهد و به مردم می فرمود چرا از مرگ بی خبر هستید.

خطبـه ی شقشـقیه را کـه خطبه ی سـوم نهـج البلاـغه است امیرالمـومنین روی منـبر شـروع به خوانـدن می کنـد و در این خطبه حضرت از خلفای قبل از

خودشان گله هایی می کنند و این که ابوبکر چه کرد عمر چه کرد عثمان چه کرد و از همه بیشتر از عثمان گله می کنند و می فرمایند کسی که خدا را در نظر داشته باشد نباید این کارها را بکند در اثنای این خطبه ی حضرت شخصی بلند می شود و نامه ای را به دست امیرالمومنین (ع) می دهد و حضرت مشغول خواندن آن نامه می شود کلام حضرت قطع می شود. و بعد ابن عباس تقاضا می کند که دنباله ی خطبه را ادامه دهید [۱۰] خلاصه بعد از اینکه ایشان تقاضا می کند که ادامه ی خطبه را بخوانید حضرت می فرمایند «شقشقه هدرت ثم قرت» یعنی دلم به جوش آمد و یک مطالبی گفتم و محال است که دوباره برگردم چون اوضاع تغییر کرد و موقعیت دیگری پیش آمد یعنی وضعیت، عادی شد. (آرامش طبیعی را پیدا کردم) ابن عباس می گوید در تمام مدت عمرم از ناتمام ماندن کلامی مانند این خطبه غصه نخوردم.

شخصی به نام همام نزد حضرت آمد و گفت صفات متقین را برایم شرح دهید (خطبه همام معروف است). حضرت ابتدا تجاهل کرد و او اصرار کرد. بعد امام شروع به سخن گفتن نموده و صفات متقین را یکی پس از دیگری ذکر کرد تا به آخر رسید که همام صیحه ای کشید و به جان آفرین تسلیم کرد.

تاثیر کلام علی (ع) اینطور بوده است. نه این بنده تقصیر دارد که از زیبایی تشبیه حضرت امیر (ع) نیمه ی شب به شعف آمده و فریاد کشید و نه ابن عباس که چنین حسرتی می خورد و نه همام که جان خود را می بازد بلکه باید گفت این واقعا [صفحه ۲۳] تاثیر کلام علی (ع).

آیـا برای داسـتان تعیین حکمین کسـی می توانـد چنین تشبیهی بیـاورد؟!. می فرمایـد شـما که به من اعتراض می کنیـد که چرا حکمین معین کردی، قبل از این قضـیه به شما گفتم یکساعت دیگر بجنگید کار دشمن تمام خواهد شد وشما نپذیرفتید و خود شمـا تعیین حکمین را به من پیشـنهاد کردیـد. اکنون که حـاکمین کارها را خراب کرده انـد به گردن من می اندازیـد. بنابراین اجرا کردن دسـتورات اسلام به دست شما و به کمک شما مردم این چنینی مانند این است که کسی بخواهد خاری را با خاری دیگر بیرون بیاورد، مشـکلی را با مشـکلی دیگر حل کند خار دوم هم می شکند و مثل خار اول به دستش فرومی رود، بنابراین من که می خواهم به کمک شما دشمنانی احمق، دشمنی زیرک و حیله گر را از اسلام دفع کنم، غیر از این که خار شما هم به دسـتم فرورود نتیجه ی دیگری ندارد. همچنانکه چنین اتفاقی هم افتاد یعنی شـر معاویه که کم نشد بمان، شر خوارج هم اضافه شـد نتیجه ی فکر و عمـل خوارج این بود که علی به شـهادت رسـید و معـاویه نه فقط بر شام بلکه بر تمام مملکت اسـلامی آن روز مسلط شد.

همچنین در خطبه ی یکصد و بیستم حضرت امیر (ع) با خوارج بحث می کند. در آنجا می فرماید:

الم تقولوا عنـد رفعهم المصاحف، یحله و غیله و مکرا و خدیعه، اخواننا و اهلدعوتنا: اسـتقالوانا و استراحوا الی کتاب الله سـبحانه ... [۱۱].

آیـا هنگامی که لشـکر معاویه از روی مکر و فریب قرآنها را بر سـر نیزه ها زدنـد نگفتیـد که اینها برادران ما هسـتند وماننـد ما هستند و از ما تقاضای آتش بس دارند و رو به قرآن

آورده اند و از ما درخواست راحتی و آرامش نموده اند و من به شما گفتم: اینها ظاهری است، در باطن ستمکار و متجاوزند و پشیمان خواهید شد و شما توجه نکردید تمام این شواهد نشان می دهد که حضرت امیر حتی به دشمنان خود اجازه می داده است تا آزادنه اظهار نظر کنند وبا او سخن بگویند.

آزادی در جمع آوری زکات

همچنین در مساله جمع آوری زکات، حضرت به مردم آزادی می دادند، [صفحه ۲۴] در نامه ی بیست و پنجم نهج البلاغه که تماما مربوط به زکات است حضرت سفارشهای مفصل و دقیق و عادلانه ای به مامور خود برای دریافت زکات می نمایند. در آن زمان واحدیاب و ارزیاب و کارشناس مالیاتی و سر ممیز و حسابدار و صندوقدار و ... یک تن بوده است. و حضرت بخش اداری را بیجا متورم نمی کردند و یکی از ادله موفقیت ایشان آزادی دادن به مردم بود. خود مردم آزادانه و با ایمان به خدا و رهبری، بسیاری از کارها را انجام می دادد. حضرت با رای و بیعت مردم به خلافت ظاهری رسید وبا رای مردم و پرداخت داوطلبانه، زکات جمع می کرد.

در آن نامه ابتدا می فرماید: انطلق علی تقوی الله وحده لا شریک له و لا ترو عن مسلما [۱۲] با ترس از خدای یگانه ی بی همتا حرکت کن و برو و مبادا مسلمانی را بترسانی و تجتازن علیه کارها و اگر دوست ندارد بر (زمین و باغ و خانه ی) او گذر مکن و لا تاخذن منه اکثر من حق الله فی ماله بیشتر از حق خدا از او مگیر. یعنی خداوند نصابی را معین فرموده است که نصاب زکات را فقهای گرامی در کتب فقهی نوشته اند دقیقا مطابق قانون

شرع،حق خدا را بگیر. و یک شاهی بیشتر نگیر.

فاذا قدمت علی الحی فانزل بمانهم وقتی بر محله و قبیله ور وستایی وارد می شود. این روستا یک چشمه ی آبی دارد که در بلندی قرار دارد و تو بر آن چشمه فرود آی. من غیر ان تخالط ابیاتهم مبادا به خانه هایشان قدم بگذاری و به دل آبادی بروی و جایی که نوامیس آنان رفت و آمد می کنند مزاحمت و ناراحتی ایجاد کنی.

ثم امض الیهم بالسکینه و الوقار حتی تقوم بینهم. آنگاه با متانت به سوی آنها حرکت کن تا بین آنان بایستی. یعنی حضرت تاکید می فرمایند: با تکبر و گردنکشی راه نرو پایت را محکم به زمین نزن. (زیرا قدرت پای تو آنقدر نیست که زمین بشکافد و قامتت آنقدر بلند نیست که از کوهها تجاوز کند) [۱۳] پس مثل آدم راه برو. فتسلم علیهم و لا تخدج بالتحیه لهم بر آنان سلام کن و در سلام و احوالپرسی، بخل به خرج نده. یعنی چرب و نرم احوالپرسی کن. گرم و گیرا برخورد کن. البته [صفحه ۲۵] مطابق عرف رایج همان آبادی صحبت کن. و هر قبیله ای به گونه ی خاصی احوالپرسی گرم دارد تو همانگونه برخورد کن.

ثم تقول عبادالله ارسلنی الیکم ولی الله و خلیفته لاخذ منکم حق الله فی اموالکم. سپس می گویی: ای بندگان خدا خلیفه ی خدا که امیرالمومنین است مرا فرستاده برای اینکه حقی را که خداوند در مال شما دارد از شما بگیرم فهل لله فی اموالکم من حق فتودوه الی ولیه؟ ایا کسی زکات دارد؟ آیا حق خدا در مال کسی هست؟ فان قال قائل: لا، فلا تراجعه آنگاه اگر کسی گفت نهبه

او مراجعه نکن و اصلا به سراغ او نرو. به او شک نکن و با خودت نگو شاید دروغ بگوید. اعتماد مردم را از خودت سلب نکن. مردم باید به مسئولان حکومت اعتماد داشته باشند. مالیا کم ولی با علاقه و ایمان بهتر از زیاد و بدون رضایت است. و ان انعم لک منعم و اگر کسی جواب مشیت داد و گفت بله،من زکات باید بپردازم در آن هنگام چنین عمل کن: فانطلق معه من غیر ان تخیفه او توعده او تعسفه او ترهقه یعنی با او حکرت کن بدون آنکه او را بترسانی و بیم دهی یا رنجیده خاطرش سازی و یا برایش زحمت درست کنی. یعنی با او انسانی برخورد کن.

فخذ ما اعطاک من ذهب او فضه از طلا و نقره هر چه به تو داد بگیر. نکته ای بسیار زیاد در جای جای این نامه آمده، مساله آزادی دادن به مردم است. می گوید هر چه او به تو داد، نه هر چه که تو می خواهی. فان کان له ماشیه او ابل فلا تدخلها الا باذنه یعنی اگر زکات دهنده گوسفنددار است. دامدار و گله دار است. بدون اجازه ی او وارد گله اش مشو. ابتدا از او اجازه بگیر و ادب را رعایت کن. دلیل وارد نشدن را نیز فرموده است: فان اکثرها له برای این که اکثریت گله مال دامدار و اقلی آن حق امام است. از چهل گوسفند یکی مال ما و سی و نه راس مال دامدار است. و اگر اکثر دام مال ما بود حق رفتن داشتی بنابراین اجازه بگیر و برو. فاذا اتیتها فلا تدخل علیها دخول متسلط علیه و لا

عنیف به هنگـامی که وارد گله اش شـدی نگـاه مالکانه به گوسـفندان مکن سـلطه گر و آمر و حاکم مباش و همچنین او را به زحمت و سختی نینداز. [صفحه ۲۶] و لا ـ تنفرن یهیهمه و لا ـ تفزعنها چهارپایی را رم مـده و مترسان و صاحبش را مرنجان و لا تسون صاحبها فیها.

به همین شـکل حضـرت شـرح می دهند و ظرافت ها و نکات روانی انسان را در نظر گرفته و دستور کار ارائه می دهند. دستور کاری که حاوی بهترین و اخلاقی ترین و انسانی ترین درسها برای وزارت دارایی و اداره ی گمرک و امثال اینها است.

کیفیت گرفتن زکات بعد از همه ی آن سفارشـها حضرت می فرمایند وقتی وارد گله مردم شدی گوسفندان را دو قسمت کن. مثلا اگر سـیصد و بیست راس گوسـفند دارد آنرا به دو گله یکصد و شـصت راسـی تقسـیم کن و از صاحبش سوال کن کدام دسـته را می خواهی؟ هر کدام را که دوست دارد بردارد و تو اعتراض به انتخاب او مکن. آنگاه صد و شصت راس باقی مانده را به دو گروه هشـتاد تایی تقسـیم کن و مجـددا از او سوال کن کدام را دوست داری برداری هر کدام را که برداشت اعتراض نکن و گروه دیگر هشـتادتایی را دو قسم کن و به همین شـکل به تقسـیم گوسـفندان ادامه بده تا حق خدا یعنی زکات را از او دریـافت کنی. اگر پس از تقسـیم احسـاس نارضایتی کرد و درخواست فسـخ نمود فسـخ کن و دوباره تمام این کارها را تکرار کن تا بالاخره راضی گردد و با رضایت کامل و آرامش خاطر زکاتش را داده و مال خدا را بپردازد این راه اسلامی

مالیات گرفتن است. دولتهایی که این راه را نمی رونـد انسان را نشـناختند و نمی فهمند باید اول خودشان را تربیت کنند و بعد مردم را درست تربیت کننـد. وقتی مردم خـدا را شـناختند، قوانین خـدا را شـناختند، انسان و انسانیت را درک کردنـد با دسـت خودشان و آزادانه و با میل و رغبت کامل مالیات خود را می پردازند.

مساله آزادی دادن به مردم در تمام ابعاد حکومت حضرت امیر یک واقعیت تاریخی و غیر قابل انکار است.

پاورقی

[۱] نهج البلاغه، ر ۴ (از شرح فیض، ص ۸۲۹ و از شرح عبده، ج ۲، ص ۶).

[۲] نهج البلاغه، ط ۲۰۳ (از شرح فیض، ص ۶۴۷ و از شرح عبده، ج ۱، ص ۴۴۵).

[۳] سوره ی یوسف، آیه ی ۳۹.

[۴] سوره ی زمر، آیه ی ۹.

[۵] ماخذ شماره ی ۲.

[۶] نهج البلاغه، ر ۲۸.

[۷] نهج البلاغه، ر ۱۰.

[۸] نهج البلاغه، ر ۲۸.

[۹] نهج البلاغه، ح ۲۶۳ (از شرح فیض، ص ۱۲۰۴ و از شرح عبده، ج ۲، ص ۲۰۸).

[۱۰] ابن عباس که عالم امت است و حبر الامه او را می نامند و می گویند که در تفسـیر بعد از علی ابن ابیطالب او بهتر از همه می داند و پسر عموی پیغمبر و امیرالمومنین هم هست و واقعا مرد شریفی بوده اگر چه برخی از مورخین نواقصی هم از او ذکر می کنند اما در اینکه حبر امت بوده، بحثی نیست.

[۱۱] نهـج البلاغه، خطبه ی یکصد و بیسـتم، (در شـرح عبده، صـفحه ی ۲۵۳ و در ترجمه و شـرح فیض، صـفحه ی ۳۶۸ و در نسخه ی صبحی صالح، صفحه ی ۱۷۸).

[۱۲] نهـج البلاغه، نامه ی بیست و پنجم (در شـرح عبده، ج ۲، ص ۲۴ و در تجرمه و شـرح فیض الاسلام، صفحه ی ۸۷۰ و در نسخه ی صبحی صالح، صفحه ی

.(۳۸۰

[۱۳] به سوره ی اسراء، آیه ی ۳۸ رجوع کنید: و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طوعا.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹